

خودشناسی در قرآن

سوره کُهِف، آیه ۶

استاد حسین نوروزی

جلسه ۱۶ (۱۳ بهمن ۱۴۰۳)

*** ویراستاری - مرحله ۳ از ۵

«فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسِكَ عَلَى آثَارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهَذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا»

خداوند متعال در این آیه خطاب به پیامبر خود می‌فرماید: «لَعَلَّكَ» این لعلّ مشابه آن لعل است که خداوند متعال در مورد صوم فرمود: «كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ» روزه بر شما واجب و نوشته شد همچنان که بر گذشتگان شما واجب شد؛ «لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ» لعلّ که تقوا پیدا کنید یعنی امید است؛ باشد که تقوا پیدا کنید. همان لعلّ در این جا هم به کار رفته است. می‌فرماید: «لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسِكَ عَلَى آثَارِهِمْ» ندیدم کسی این آیه را این‌گونه معنا کند اما به نظر می‌آید که این معنا خیلی باید به واقع نزدیک‌تر و صحیح‌تر باشد؛ «لَعَلَّكَ» امید است؛ باشد که؛ شایسته است؛ بایسته است که ای پیامبر تو جان خود را در معرض هلاکت قرار بدهی؛ جان بدهی؛ نفس خود را فنا، فدا و هلاک کنی «بَاخِعٌ» یعنی هلاک کنی. وقتی می‌بینی هرچه می‌گویی مردم نمی‌فهمند و ایمان نمی‌آورند اما تو شوق و علاقه داری به این‌که آن‌ها هدایت شوند؛ ایمان بیاورند؛ بهشتی شوند و به جهنم نروند؛ از این‌که می‌بینی گوش نمی‌دهند و ایمان نمی‌آورند تو را اندوه می‌گیرد؛ به قدری اندوهگین می‌شوی که: «لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسِكَ» امید است که نفس تو هلاک شود؛ دیگر از نفس و من تو چیزی باقی نماند؛ به جایی برسی که دیگر همین را هم به خدا واگذار کنی؛ دیگر این را هم نخواهی.

تلاش خود را می‌کنی؛ زحمت خود را می‌کشی مردم را هدایت می‌کنی اما آن‌ها ایمان نمی‌آورند. نه از این طرف ذوق هدایت کردن داشته باش؛ نه از آن طرف وقتی ایمان نیاوردند اندوهگین شو که چرا ایمان نمی‌آورند. معلوم می‌شود ما باید این مرحله را هم طی کنیم یعنی خداوند متعال ما را به‌گونه‌ای خلق کرده است که دارای یک «من» هستیم که این من، مختار است و می‌تواند انتخاب می‌کند؛ ما با این من می‌توانیم انتخاب خوبی کنیم؛ خدا را انتخاب کنیم و با این انتخاب در دنیا حرکت کنیم. مرتب بگوییم: «من این را می‌خواهم! آن را نمی‌خواهم! من خوبی‌ها را می‌خواهم؛ بدی‌ها را نمی‌خواهم! من حسن انتخابی هستم؛ سوء انتخابی نیستم!! من بهشت را می‌خواهم؛ جهنم را نمی‌خواهم!» آن من مختار

ماست که می‌تواند انتخاب کند؛ خداوند متعال به آن اختیار داده است که انتخاب کند؛ این انتخاب اختیاری ما در درون ما ذوق و شوق و میل ایجاد می‌کند و باعث می‌شود که به انجام کار مایل و شائق می‌شویم؛ به ما انگیزه می‌دهد. وقتی می‌گویند: «چرا این کارهای خوب را انجام می‌دهی؟»

می‌گویی: «برای این که می‌خواهم به سعادت برسیم! می‌خواهم بهشتی شوم! من خدا را انتخاب کرده‌ام؛ آخرت را بر دنیا ترجیح داده‌ام!» «يُرِيدُونَ الْآخِرَةَ» آخرت را اراده کردم. دنیا را مقدم بر آخرت نکردم بلکه آخرت را بر دنیا مقدم کردم؛ هدف من خدا و آخرت است. انسان باید هدف داشته باشد و با این هدف حرکت کند. چه باعث می‌شود انسان هدف پیدا کند؟ آن من مختار ما باعث می‌شود. خدای متعال یک من مختار به ما داده است؛ ما مثل حیوانات نیستیم که من آن‌ها جبری و غریزی است بلکه من ما مختار است. غریزه حیوانات اقتضائاتی دارد البته ما هم غریزه داریم. ما براساس غریزه خودمان به خوردن و خوابیدن و... میل داریم؛ همه این‌ها غریزه حیوانی ماست. قریب به اتفاق انسان‌ها براساس همین غریزه عمل و زندگی می‌کنند. اگر از آن‌ها بپرسند: «چرا غذا می‌خوری؟ چرا می‌خوابی؟» می‌گویند: «گرسنه می‌شوم غذا می‌خورم! خوابم می‌گیرد می‌خوابم!» کم پیدا می‌شود انسانی که با من مختار خود، هدف و غرض نهایی از خلقت خود را انتخاب کرده باشد که وقتی از او می‌پرسند: «چرا زندگی می‌کنی؟» «چرا می‌خوری؟» «چرا می‌خوابی؟»

بگویند: «برای این که می‌خواهم به خدا برسیم! می‌خواهم به لقاء خدا نائل شوم! می‌خواهم به مقام یقین برسیم! می‌خواهم به جایگاه «مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا» برسیم؛ به عشق خدا زندگی می‌کنم نه به عشق خوردن، خوابیدن، شهوت‌رانی کردن و...! نیازها و انگیزه‌های غریزی در وجود من هست اما من که حیوان نیستم تا با آن انگیزه‌ها زندگی کنم! من انسان و موجود مختارم؛ دارای قدرت اختیار هستم که می‌تواند در زندگی هدف انتخاب کند و همه اعمال خود را براساس یک هدف واحد انجام دهد. چند نفر این شکلی پیدا می‌شود که به این فعلیت رسیده باشد؟! خدا به همه ما این توان را داده است که به جایی برسیم که از من مختار خودمان استفاده کنیم؛ هدف و مقصد را تعیین کنیم و همه امور زندگی خودمان را در راستای رسیدن به آن هدف و مقصد جهت بدهیم.

«يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَ يَتِيمًا وَ أَسِيرًا»

با این که نیاز غریزی داشتند؛ گرسنه بودند و میل به غذا داشتند اما «يُطْعَمُونَ لَوْجَه اللّٰه» نخوردند. جلوی محبت غریزی خودشان ایستادند. ما که روزه می‌گیریم چه کار می‌کنیم؟ نیاز غریزی داریم اما به نیاز غریزی خودمان که خوردن، آشامیدن و شهوت‌رانی کردن است اعتنا نمی‌کنیم. می‌گویی: «من انسان هستم؛ حیوان نیستم که گرسنه شد بخورد. بلکه نگاه می‌کنم ببینم که آیا این خوردن من در راستای هدف نهایی خود من هست یا نیست؟!»

خودم آن موجود و من مختاری هستم که می‌تواند هدف نهایی را انتخاب کند. خودم را می‌شناسم؛ می‌فهمم که خدا من را برای چه و برای کجا آفریده است. خدا من را خلق کرده است تا «إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» شوم تا به لقاء خدا نائل شوم «إِلَيْهِ الْمَصِير» بازگشت همه انسان‌ها به سوی خداست. من می‌توانم این هدف از خلقتم را به‌طور اختیاری انتخاب کنم. حالا که انتخاب کردم به دنبال این انتخاب میل و شوق ایجاد می‌شود. به چه چیز شوق ایجاد می‌شود؟ شوق به انجام هر کاری که من را به مقصد و هدفم نزدیک‌تر می‌کند؛ متناسب با درجه خواستم که به فعلیت رسیده است شوق و طلب در من ایجاد می‌شود؛ با شوق، عشق و ذوق همه امور، زندگی و کارهایم را در راستای رسیدن به هدفم جهت می‌دهم. اگر دیدم کسی نیاز به هدایت و کمک دارد؛ می‌خواهد خودش و هدف از خلقت خود را بشناسد همان‌طور که خودم، خودم و هدف از خلقتم را شناختم، به او هم کمک می‌کنم. دست او را هم می‌گیرم می‌گویم: «تو هم بیا خودت را بشناس! ببین برای چه خلق شده‌ای؟ خدا تو را برای چه آفریده است؟»

کاری که انبیاء انجام می‌دهند این است که اول خودشان را می‌شناسند؛ می‌فهمند که خدا برای چه آن‌ها را خلق کرده است بعد دیگر کسی جلودار آن‌ها نیست؛ راه می‌افتند به همه می‌گویند. می‌گویند: «همه جمع شوید می‌خواهم به شما اطلاع‌رسانی کنم؛ من رسیدم و فهمیدم که خدا من را برای چه خلق کرده است؛ می‌خواهم به شما هم خبر و اطلاع بدهم! ایها الناس بدانید «عَلَيْكُمْ أَنْتُسَكُم» بر شما باد خودتان! خودتان را پیدا کنید؛ خودتان را بشناسید آن‌وقت می‌فهمید که خدا برای چه شما را خلق کرده است!» انبیاء الهی که خودشان را پیدا کردند نمی‌گفتند: «ما سردرگم بودیم؛ همین‌طور داشتیم زندگی مادی، حیوانی و غریزی خودمان را می‌کردیم؛ گرسنه می‌شدیم غذا می‌خوردیم؛ تشنه می‌شدیم آب می‌نوشیدیم؛ خوابمان می‌گرفت می‌خوابیدیم؛ همان‌طور که حیوانات زندگی می‌کنند ما هم زندگی می‌کردیم؛ از خودمان نمی‌پرسیدیم که: «من برای چه خلق شده‌ام؟!» شما مراحل رشد انسان را در نظر بگیرید از طفولیت، بچگی، نوجوانی، جوانی و پیری. جریان از چه قرار است؟! قرار است چه اتفاقی بیفتد؟! یک حرکتی دارد رخ می‌دهد. این بچه اصلاً برای چه به دنیا آمده است؟! برای چه به سن بلوغ، جوانی، میان‌سالی و پیری می‌رسد؟!!

اگر انبیاء الهی نبودند ما هرگز از خودمان چنین سؤالی نمی‌پرسیدیم که جریان از چه قرار است؟ چه خبر است؟ به دنیا آمده‌ایم که چه بشود؟! آیا بخوریم و بخوابیم؛ بعد هم بمیریم؟! کسانی که سنی از آن‌ها گذشته است این سوال را بهتر متوجه می‌شوند که ما عمری خوردیم و خوابیدیم الان هم که چیزی نشدیم؛ که چه؟! نفهمیدیم جریان چه بود؟! همه فکر و ذکرمان هم همین خوردن و خوابیدن‌ها بود یعنی از اول که بچه بودیم بازی، گردش و تفریح می‌کردیم بعد هم زندگی، ازدواج، تشکیل خانواده و فرزند؛ کار کنیم؛ پول در بیاوریم؛ خانه بخریم؛ بخوریم، بخوابیم و شهوت‌رانی کنیم؛ بعد هم می‌گویند: «به

عزت شرف لا اله الا الله» هنوز نمرده‌ایم؛ هنوز زنده هستیم اما داریم می‌بینیم که دیگران دارند می‌میرند ما هم همان مسیر را داریم طی می‌کنیم. جریان چه شد؟! من برای چه آمده بودم؟! آیا آمده بودم که سر کار بروم؟!

آیا آمده بودم که پول در بیاورم؟! آیا آمده بودم که خانه بسازم؟! آیا آمده بودم ازدواج کنم؟! آیا آمده بودم بچه‌دار شوم؟! یا نه همه این‌ها مقدمه و مهلتی بود که خداوند متعال در دنیا به من داده بود؛ من را در دنیا آورده و مهلتی هم داده است؛ پنجاه، شصت، هفتاد، هشتاد، نود یا صد سال وقت داده است البته آدم‌ها تک و توک صد سال عمر می‌کنند؛ ان‌شاءالله همه شصت یا صد سال و بالاتر برسید. برای چه صد سال به من وقت داده است؟ به من صد سال وقت داد که در این صد سال چه کار کنم؟ قرار است چه اتفاقی بیفتد؟ خدا انبیاء الهی را فرستاده است می‌گوید: «من این انسان را خلق کردم اما مشغول زندگی می‌شود؛ نمی‌فهمد برای چه خلق شده است؟! راجع به این فکر نمی‌کند که بعدش قرار است چه بشود؟ من قرار است در این دنیا چه کار کنم؟ خودش را در دنیا گم می‌کند!» خداوند یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر را فرستاد که به ما بگویند: «خودت را گم نکن! تو انسان هستی! تو من مختار داری یعنی این من قدرت دارد؛ می‌تواند هدف نهایی از خلقت را انتخاب کند؛ می‌تواند خودش را بشناسد؛ عقل دارد و براساس آن، هدف خود را بشناسد و آن را به‌طور اختیاری انتخاب کند!»

می‌تواند بگوید: «می‌خواهم یا نمی‌خواهم! می‌خواهم به لقاء خدا برسم یا نمی‌خواهم!» حسن انتخابی یا سوء انتخابی شود. اگر حسن انتخابی شد؛ شوق به لقاء خدا در او به وجود می‌آید؛ وقتی خودش را شناخت تلاش کند دیگران را به خودشان معرفی کند و پیغمبر خدا شود. کار پیامبری می‌شود. کسانی که در این مسیر حرکت می‌کنند دارند وظیفه پیامبری را انجام می‌دهند. رسالت پیامبری می‌شود. پیامبران آمدند این کار را کنند. ما اول باید از خودمان شروع کنیم؛ خودمان را بشناسیم بعد که خودمان را شناختیم آن وقت نمی‌توانیم در جهت هدایت دیگران اقدامی نکنیم. نمی‌شود؛ دیگر دست خودمان نیست. کسی که خودش را شناخت مثل خورشیدی می‌شود که منبع نور است؛ خورشید نمی‌تواند نورافشانی نکند. پیامبران الهی نمی‌توانند مردم را هدایت نکنند. این‌گونه نیست که از خدا، قیامت یا جهنم بترسند؛ بگویند: «ما وظیفه‌ای داریم باید برویم مردم را هدایت کنیم!» اینجوری نیست. خیلی‌ها این‌گونه هستند اما کسی که به این جایگاه رسیده است نمی‌تواند هدایت نکند؛ همچون چشمه‌ای پر از آب است؛ فشار می‌آورد و آب شروع به جوشش می‌کند؛ از یک جای زمین بیرون می‌زند هر کجا جلوی آن را بگیری از یک جای دیگر بیرون می‌زند. نمی‌شود جلوی آن را گرفت.

اگر در جایی از خانه شما لوله‌ای بترکد؛ در هر کجا که جلوی آن را بگیری از جای دیگر بیرون می‌زند؛ تا آن را درست نکنی؛ چون فشار پشت آن است بیرون می‌زند. تنها راهی که بتوانند جلوی انبیاء الهی را

بگیرند این بود که آن‌ها را بکشند؛ هیچ راه دیگری نداشت! علتش همین است که انبیاء دست خودشان نیست! آن‌ها الهی و خدایی شده‌اند. مگر خدا دست خودش است؟ خدا هم دست خودش نیست. دست خودش نیست یعنی چه؟ یعنی خداست. خدا که این‌گونه نیست که بگوید: «من بنشینم فکر کنم ببینم این کار خوب یا بد است که اگر کار بدی است انجام ندهم؛ اگر هم کار خوب است انجام بدهم» نه! همه‌اش خوب است؛ اصلاً غیر از خوب در خدا راه ندارد. خدا نمی‌تواند بد باشد. آیا خدا می‌تواند ظلم کند؟ نه! خدا اصلاً نمی‌تواند ظلم کند. ظلم در خدا راه ندارد. بدی در خدا راه ندارد. اولیاء خدا هم همین‌گونه هستند؛ در وجود آن‌ها جز خوبی راه ندارد. از خورشید غیر از نور منتشر نمی‌شود. بعثت انبیاء و بعثت پیامبر خدا جوشش درونی بود؛ از درون جان‌ش حقیقت جوشید، قلقل کرد و جهان را پر کرد. وظیفهٔ فقهی نیست بلکه یک امر تکوینی است اما اختیار بر این امر تکوینی قهری مقدم است. با اختیار خودش انتخاب کرد که خودش و هدفش را بشناسد. وقتی اختیار کردی دیگر بعدش به صورت قهری، طبیعی و ناخودآگاه پیش می‌رود و ادامه پیدا می‌کند.

کسی که انتخابش خوب است با او هر کاری کنی باز هم خوب است؛ کسی هم که انتخابش بد است با او هر کاری کنی انتخابش بد است؛ راه خودش را می‌رود. پیغمبر خدا بهترین خلق خداست؛ خدا او را برای هدایت بشر فرستاده است؛ در رأس هدایت‌گران بشر است؛ مگر توانست همه را هدایت کند؟ نتوانست. چرا نتوانست؟ کسی که نمی‌خواهد هدایت شود پیغمبر خدا هم که بخواهد او را هدایت کند نمی‌تواند منتها نتیجه‌اش چه می‌شود؟ نتیجه‌اش این می‌شود که پیغمبر خدا با من مختار خود که انتخاب اختیاری کرده و شوق هدایت کردن مردم در وجودش هست وقتی می‌بیند مردم هدایت نمی‌شوند و ایمان نمی‌آورند غصه می‌خورد. خداوند متعال می‌فرماید: «این هم سر جایش است! این هم درست است؛ غصه بخور!» «لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ عَلَىٰ آثَارِهِمْ» امید است که آنقدر غصه بخوری تا هلاک شوی تا دیگر همهٔ غصه‌ها را خورده باشی چیزی برای خوردن نماند. همه را بخور نگذار چیزی از غصه بماند؛ به جایی برسد که: «لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» دیگر هیچ غصه‌ای نماند.

«لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ» داری جانت را هلاک می‌کنی و به فنا می‌دهی؛ داری خودت را نابود می‌کنی. «بَاخِعٌ نَفْسَكَ» نفس و من خود را داری از بین می‌بری. خداوند متعال تو را به پیامبری مبعوث کرده است که با این من در مسیر هدایت مردم بیفتی تا وقتی این مردم هدایت نمی‌شوند آنقدر غصه بخوری که این من تو از بین برود. امید است که ان شاء الله این من تو از بین برود. «لَعَلَّكَ» یعنی باشد، شاید، امید است. لعل برای ترجی و امید است. امید است که ان شاء الله این اتفاق به همین زودی‌ها بیفتد که من خود را در راه هدایت مردم خرج کنی؛ این من مختار خود را در مسیر هدایت مردم هزینه کنی. معلوم می‌شود انسان الهی باید این‌گونه باشد؛ آنقدر با من مختار خود کار کند تا هدف نهایی از خلقت خود را بشناسد. قبل از این‌که هدف نهایی از خلقت خود را بشناسد باید من مختار او، انتخابش را کرده

باشد یعنی معلوم کرده باشد که می‌خواهم به سعادت برسیم یا نمی‌خواهم برسیم. بعد از این که انتخاب کرد حرکت می‌کند؛ ذوق و شوق شناخت خود و هدف از خلقت خود را پیدا می‌کند و در او به وجود می‌آید. هنوز خدا و خودش را نشناخته است؛ هنوز نمی‌داند مقصدش کجاست؟ اما شوق و ذوق دارد که بشناسد و بداند. همه زندگی‌اش از عشق پر می‌شود. از عشق به چه چیزی پر می‌شود؟ آیا از عشق به خدا؟ نه! هنوز خدا را نشناخته است بلکه زندگی‌اش از عشق به شناخت خدا پر می‌شود.

یک عشق قبل از شناخت خدا داریم که به حسن انتخاب انسان مربوط می‌شود؛ به انتخاب هدف مربوط می‌شود که من می‌خواهم خدا و خودم را بشناسم. یک عشق هم بعد از شناخت خدا داریم که وقتی خدا را شناخت عاشق خدا می‌شود. مگر می‌شود آدم خدا و معشوق واقعی عالم را بشناسد اما عاشق او نشود؟! نه! نمی‌شود. عشق اول، عشق آخر. بعضی‌ها در همان عشق اول می‌مانند؛ فریب می‌خورند. عاشق خدا می‌شوند در حالی که هنوز خدا را نمی‌شناسند. متوقف می‌شود می‌گوید: «من دیگر عاشق شدم! تمام شد!» مگر عشق آخر کار نیست؟! اشتباه می‌کند که می‌گوید: «من عاشق شده‌ام!» غفلت می‌کند که این عشق اول کار است.

«أَلَا يَا أَيُّهَا السَّاقِي أَدِرْ كَأْسًا وَ نَاولِهَا». حالا تازه باید معرفت بریزد. «که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها!» نگاه نکن که سر تا پای وجودت را عشق گرفته است؛ بگویی: «من دیگر رسیدم! تمام شد!» به کجا رسیدی؟! این عشق اول راه و اول کار است. حالا با این عشق که حاصل از انتخاب اختیاری هدف است و ان شاء الله حسن انتخابی هستی باید حرکت کنی؛ این عشق، موتور محرکه شماست تا شما را در مسیر شناخت خودت، خدا، هدف و معرفت حرکت بدهد. باید با این عشق حرکت کنی البته تعجب هم دارد؛ بسیار چیز عجیب، جالب و شگرفی است که آدم قبل از این که خدا را بشناسد عاشق شود. می‌گویند: «عاشق چه چیزی شدی؟! می‌گویند: «نمی‌دانم!» می‌گویند: «آخر اگر تو نمی‌دانی پس این عشق از کجا آمده است؟! نمی‌شود که عشق باشد اما معشوق نداشته باشد!» گفت: «عاشق عشقم! معشوق من خود عشق است!»

«عاشق عشقم طلبکار طلب

ای غریبا ای شگفتا ای عجب!!»

واقعاً غریب، شگفت و عجیب است. هم عاشقم؛ هم خدا را نمی‌شناسم. این عشق اول کار است. کسی که از حسن انتخاب برخوردار است وقتی با تعالیم، انذار و بشارت انبیاء الهی مواجه می‌شود و به قرآن مراجعه می‌کند می‌بیند او را به خدا دعوت می‌کند؛ هنوز خدا را نمی‌شناسد اما عاشق خدا می‌شود. عاشق عشق به خدا می‌شود نه خود خدا. هنوز که خدا را نمی‌شناسد. عاشق عشق به خدا و عاشق

شناخت خدا می‌شود. می‌گوید: «می‌خواهم خدایی را که نمی‌شناسم بشناسم! مقصدم را فهمیدم!» حضرت ابراهیم علیه السلام چه فرمود؟ حضرت ابراهیم دنبال خدا می‌گشت حالا به شکل واقعی یا نمایشی آن بحث دیگری است که در قرآن می‌فرماید: «به ستاره‌ها نگاه کرد! دید این ستاره‌ها نورانی و بلند هستند؛ گفت: «این ستاره‌ها خدای من است!»

هنوز خدا را نمی‌شناسد اما دارد دنبال او می‌گردد. برای چه دنبال او می‌گردد؟ این انگیزه از کجا آمده است؟ چه کسی به او می‌گوید: «برو دنبال خدا بگرد؟» همان عشق اول است. عشقی که ناشی از خواست اختیاری من ماست. خدا یک «من مختار» به ما داده که موتور محرک ما در مسیر شناخت خداست؛ با آن حرکت می‌کنیم؛ می‌گوییم: «جلسات خودشناسی بروم؛ جلسات تدبیر در قرآن بروم ببینم که هدف از خلقت من چیست؟» هنوز نمی‌دانی اما انگیزه و محرک داری. آن محرک خواست است. این خواست از کجا آمده است؟ امام صادق علیه السلام چه فرمود؟ «السَّعِيدُ سَعِيدٌ فِي بطنِ اُمِّهِ الشَّقِيُّ شَقِيٌّ فِي بطنِ اُمِّهِ» آن‌را از شکم مادر با خودت آورده‌ای یعنی هیچ عاملی جز خودت در آن دخالت ندارد. خواست خودت است به این اختیار می‌گویند.

اگر اختیار را فهمیدی یک صلوات بفرست. بعضی‌ها خیال می‌کنند این‌که حضرت فرمود آن‌را از شکم مادر با خودش آورده است یعنی فرض کنید آن‌را از پدر یا مادر خود به شکل ژنتیکی دارد. نه! این نیست. از شکم مادر آورده است یعنی هیچ عاملی در آن دخالت ندارد فقط خودش و خودش است؛ خودش است که با اختیار خودش آن‌را انتخاب کرده و همان است که الان در دنیا او را حرکت می‌دهد. می‌گوید: «برو خود را بشناس! برو ببین انبیاء الهی چه گفته‌اند؟ برو ببین قرآن چه می‌فرماید؟ برو خودت را بشناس!» همان انتخاب اختیاری در شکم مادر است که هیچ عاملی جز خود مادر در آن نقش ندارد. به کسانی که سوء انتخابی هستند چه می‌گوید؟ می‌گوید: «برو با انبیاء مبارزه کن! برو با آن‌ها بجنگ! برو آن‌ها را بکش! یک وقت زیر بار حرف آن‌ها نروی!» سوء اختیار و جهنمی می‌شود. این از کجا آمده است؟ چه شد که این شخص شقی شد؟ چه شد که یک شخص سعید می‌شود؟ به خاطر اختیارش! اختیار از کجا آمد؟ آن‌را از شکم مادر با خودش آورده است.

کسی در آن دخالتی ندارد؛ خداوند آن‌را به او داده است؛ خدا انسان را این‌گونه خلق کرده است که دارای من مختار باشد. انسان یعنی آن من مختار است که می‌تواند هدف خود را با عقل بشناسد و آن‌را با اختیار خود انتخاب کند؛ این انسان می‌شود. فرق انسان با حیوان در همین جاست که انسان می‌تواند در دنیا حرکت اختیاری داشته باشد نه غریزی! وقتی غذا می‌خورد اگر به او بگویند: «چرا غذا می‌خوری؟» نمی‌گوید: «فقط چون گرسنه بودم!» ماه رمضان هم گرسنه هستی پس چرا غذا نمی‌خوری؟ حیوان که ماه رمضان و غیر ماه رمضان سرش نمی‌شود؛ می‌گوید: «گرسنه بودم خوردم!» می‌گوید: «گرسنم

هستم!» می‌گویند: «این غذای خوب، عالی و خوشمزه هست؛ ماه رمضان هم نیست بخور!» می‌گوید: «نه! این مال مردم است! حرام است نمی‌خورم! از کجا آمده است؟!» حیوان به این چیزها کاری ندارد. اگر الاغ را رها کنند می‌رود در زراعت مردم، می‌خورد؛ لگد می‌کند و می‌رود. بعضی از آدم‌ها هم همین‌طوری هستند اگر آن‌ها را بدون قانون رها کنند همین‌طور مال مردم را می‌خورند. امیرالمومنین علیه‌السلام در نهج البلاغه نسبت به بعضی‌ها می‌فرماید: «عین شتر می‌خورند!» انبیاء الهی آمدند به ما بگویند: «ای انسان‌ها شما آدم هستید شتر و الاغ نیستید! پس انسانی زندگی کنید و بفهمید که برای چه خلق شده‌اید! ز کجا آمده‌ام؟! بفهمید از کجا آمده‌اید!»

«إِنَّا لِلَّهِ» شما خدایی هستید؛ «و إِنَّا لِيهِ رَاجِعُونَ» به سوی خدا هم برمی‌گردید. تا این‌جا آمده‌اید. همه بحث این‌جاست؛ «لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ عَلَى آثَارِهِمْ» این‌جا آمده‌ای تا نفس خود را هلاک کنی و من خود را که خدا به تو داده است در مسیر رسیدن به خدا خرج کنی. وقتی صحبت از من می‌کنیم ممکن است بسیاری از افراد متوجه نشوند که این من چیست که باید آن‌را خرج کنم. اما پول را متوجه می‌شویم. من چیزی مثل پول است. «وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ» از چیزهایی که ما روزی‌شان کردیم انفاق کنند. خدا پول را برای چه به ما داده است؟ برای چه به ما می‌دهد؟ البته اگر بدهد! چون هنوز به ما نداده است!! ان‌شاءالله می‌دهد. ببین چقدر به خدا تکه می‌اندازیم. خدا می‌گوید: «من این همه نعمت به تو دادم! باز هم به من تکه می‌اندازی؟ آخر پول را می‌خواهی چه کار کنی؟ می‌خواهی زندگی کنی؟ خب داری زندگی می‌کنی؛ تا حالا تو را نگه داشتم؛ خرجت را دادم؛ دیگر پول را می‌خواهی چه کار کنی؟ مشکل ما همین‌جاست.

«وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ» باید انفاق کنی! باید آن‌را خرج کنی. پول را به ما می‌دهد که خرج کنیم. بعضی‌ها این‌گونه نیستند. وقتی پول دست‌شان می‌آید نمی‌توانند خرج کنند؛ آن‌را نگه می‌دارند و ذخیره و جمع می‌کنند. این جمع کردن غیر از آن جمع کردنی است که آدم باید یک مقدار برای روز مبادا ذخیره کند؛ آن یک چیز دیگر است. فقط دوست دارد پول را ذخیره کند؛ نمی‌تواند آن‌را به‌جا و در راه خدا خرج کند؛ حتی گاهی اوقات خودش هم نمی‌خورد. زن و بچه‌اش در فشار، فقر و سختی هستند. خودش در سختی و مصیبت است. وقتی مریض می‌شود دکتر هم نمی‌رود. می‌گویند: «دکتر برو!» می‌گوید: «پول زیاد می‌گیرند!» خب پول را برای چه، برای کجا و برای چه موقع می‌خواهی؟ وقتی ما به پول می‌رسیم نمی‌فهمیم خدا آن‌را برای چه به ما داده است؛ اصلاً نمی‌فهمیم این پول را چه کسی به ما داده است؛ خیال می‌کنیم خودمان آن‌را به دست آورده‌ایم. بسیاری از افراد این راهی را که تو رفتی و به پول رسیدی رفتند اما به پول نرسیدند. خدا آن‌را به تو داده است؛ آن پول قسمت و روزی تو بوده است.

رفتی شد اما خیلی‌ها رفتند اما نشد. کار من و شما نیست. بعد از این‌که این را فهمیدیم که کار ما نیست بلکه کار خداست. «وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ» خدا می‌گوید: «من به شما روزی دادم!» حالا این روزی را چه کار کنم؟ الان چشم، گوش، معده، دست، پا، قلب و کبد سالم دارم؛ همه اعضا و جوارح بحمدلله سالم است؛ خب خدا برای چه آن‌ها را به من داده است؟ «وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ» خب چه کارش کنم؟ «يُنْفِقُونَ» آن‌را خرج کن. بعضی‌ها تمام فکر و ذکرشان این است که من چه کار کنم قلبم سالم بماند؟ فقط همین! یا چه کار کنم کبدم سالم بماند؟ چه بخورم؟ چه نخورم؟ چه موقع بخوابم؟ چه موقع بیدار شوم؟ مرتب تمام اطلاعات را در اینترنت جست‌وجو می‌کند که چه کار کند که سالم باشد؟ خب کمی هم تحقیق کن ببین این اعضا و جوارح تو که تا حالا بحمدالله سالم مانده است؛ چگونه باید آن‌را خرج کنیم؟

قرار نیست آن‌ها را نگه داری. باید آن‌ها را خرج کنی. حالا یک «من» مختار هم خدا به ما داده است؛ این‌ها را فهمیدی من مختار را نمی‌فهمی فهمیدن آن سخت است، کار هر کسی نیست. خدا به پیغمبر خود می‌فرماید تو حالا همه چیز را خرج کردی هرچه روزی‌ات کردم همه را در راه خدا دادی یک «من مختار» داری که آن هم باید به هلاکت برود. تو باید آن‌را هزینه و خرج هدایت مردم کنی. آنقدر مردم را هدایت کن اگر هدایت نشدند غصه بخور تا اصطلاحاً نفست از غصه دق کند. خودت نه! خودت دق نمی‌کنی بلکه نفست دق کند. «باخغ نفسک» وقتی نفست دق کرد دیگر خلاص می‌شوی! راحت می‌شوی و به مقام یقین و موت می‌رسی. «موتوا قبل ان تموتوا» باید بمیریم. کجای ما بمیرد؟ همه قوای ما باید بمیرد و خرج شود! همه را باید خرج کنیم حتی من و نفس‌مان را هم باید خرج کنیم. آن‌را که خرج کنیم دیگر غیر خدا کسی نمی‌ماند؛ همه خدا می‌شود. رسد آدمی به جایی که به جز خدا نماند و نخواهد و نبیند. خدا می‌ماند و خدا. دیگر نمی‌گویی: «من!» دیگر «من» نداری که بگویی: «من این را می‌خواهم!» من ندارم. خدا می‌خواهد خودش هم عمل می‌کند؛ دست من، دست خدا می‌شود؛ پای من پای خدا می‌شود؛ چشم من چشم خدا می‌شود. من، خود خدا می‌شود. من دیگر وجود ندارم.

دیگر نمی‌گوید: «إنا الله» من! من خدا هستم؟! من در کار نیست. غیر خدا کسی نیست. «قل هو الله أحد» یکی در عالم بیشتر نیست و آن هم خودش است. «هُوَ». خودش است؛ خودتی نیستی. خودم ندارد. از خودی بگذر. از خودی گذشته و تمام شده است. «لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ» در این‌جا لعل را نوعاً مترجمین و مفسرین نتوانسته‌اند معنا کنند. یکی گفته است: «چه بسا!» یکی دیگر گفته است: «نزدیک است!» همه هم گفته‌اند: «در مقام مذمت پیامبر است!» نه! بلکه این‌جا در مقام ترغیب و تشویق پیامبر است. برو! داری خوب کاری می‌کنی! داری نفس خود را به هلاکت می‌اندازی! بارک الله! خوب کاری می‌کنی! برو آن‌را خرج کن! نگذار بماند. حالا ما در سطح خودمان باید این‌گونه عمل کنیم؛ چشم، گوش،

پا، دست و... را خرج کن! همه را فدا کن! همه خرج خدا، سعادت خود و لقاء خدا کن. تو هدف داری؛ مگر هدف را نشناخته‌ای؟ هدف را که شناختی دیگر عمر ه=خود را در مسیر آخرت خود بگذران! یعنی هدف را خرج دنیا و اعضاء و جوارح خود نکن بلکه اعضاء و جوارح خود را خرج خدا و آخرت کن. آخرت تو همان خود واقعی تو یعنی خداست. «لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسِكَ عَلَىٰ آثَارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا». ای پیامبر! ان شاء الله امید است به زودی برسی و نفس خود را در راه هدایت مردم هلاک کن؛ بارک الله به تو!